

به نقل از : پیام فدایی ، ارگان چریکهای فدایی خلق ایران

شماره 114، آذر ماه 1387

نامه رفیق احمد خرم آبادی به مادرش

مادر محبوب!

سلام

دست پرورد تو را می‌بوسم.

برادران‌ام خوب‌اند؟

راستی مادر جان!

رفیقان عزیزی که زمن می‌پرسند

لطف کن

عرض سلام‌ام برسان.

پدرم!

آه مادر دیشب

خواب دیدم پدرم بیمار است

روی مهتابی مشرف به حیاط

خفته در بستری و تبار است

روی آن مهتابی

که به هنگام غروبان بهار

فرش می‌گسترده و پدر روی پتو

تکیه به پشتی می‌داد

و تو بر روی سماور

که به یک گوشه‌ی آن می‌جوشید

چای دم می‌کردی و من و برادر کوچک‌تر

می‌دویدیم پی بازی گرگ‌ام به هوا

گرد آن باغچه‌ی پرگل زیبای قشنگ

آه مادر!

خواب دیدم که غروبی است دل‌انگیز و بهاری دلتنگ

و در آن مهتابی

نیست جز بستر تب کرده‌ی داغ پدرم

و تو در گوشه‌ی تاریک اتاقی غمناک

زانوان را به بغل کرده و می‌نالیدی:

"پسرم،

وای خدا

گشت چه خاکی به سرم"

مادر

به تو سوگند که از بهر تسلای تو نیست

نه فقط خانه‌ی ما غمبار است

و نه تنها پدرم بیمار است

چه بروجرد و لرستان

و چه گیلان و سپاهان

و چه شیراز و چه کرمان

و چه اهواز و خراسان

و چه تبریز و چه تهران

و به هر خطه در این مدخل زندان بزرگی که بود کشور ایران

صبح غمبارتر از تنگ غروب است

غروب از شب تاریک

دل‌آزارتر و کوه و در و دشت

همه تیره و تارند

و چه بسیارند پدرها

زکرد و لر و گیلک

زترک و عرب و فارس زبانی

که زیبی‌داد و ستم‌کاری ضحاک زمانه

که به خون‌خواری و خون‌ریزی به ضحاک زده نارو

و بسته‌ست زچنگیز مغول دست

و در صحنه‌ی سفاکی و در قتل و جنایت

پاک رکورد همه تاریخ شکسته است

و در عرصه‌ی بدن‌امی و بی‌شرمی و نامردی و نامردمی از شرح گذشته است

و ای مادر پیروز

زیادند پدرها

که زداغ پسرانی

که به زحمت و به یک عمر بپرورد جوانان

ولی زآتش رگبار مسلسل تن‌شان گشته مشبک

ز دق مرده و با راهی دنیا‌ی جنون گشته ویا چون پدرم در شرف مرگ

به بستر شده بیمار و نزارند

باری ای مادر محبوب

پس از عرض سلام

و از این طول کلام

مطلبی با تو مرا در کار است

مادر از تو گله‌ام بسیار است

مطلب این است که دیروز نگرهبان

در سلول مرا باز نمود

و زیای‌ام به عطوفت

غل و زنجیر گشود

و مرا برد به زندان

به اتاقی که در آن دزخیم است

هان

نگوئی مادر

که مرا ذره‌ای از این سگ زنجیری زندان بیم است

باری

آن مردک دزخیم که از پنجره می‌دید

زجا جست و دوید

تا به بیرون اتاقی که در آن بود به استقبال‌ام

و در این طول زمان

داد چندین سلام

و به تملق پس هر بار پیاپی می‌گفت:

"بنده از دیدن تان خوشحالم"

الغرض برد مرا توی اتاق

روی میلی بنشانند

و نه نبود که ببینی مادر

که چه سان مردک دژخیم

چو سگ‌ها می‌کرد

چاپلوسی و دم می‌جنباند

آن قدر لابه و درماندگی و عجز نمود

آن قدر لب به سخت بست و زنو بازگشود

جان من را به لبان‌ام برساند

آخر الامر چنین گفت:

"بسی خوشبخت‌ام و به خوشبختی خود می‌بالام

که شما را زعنایات ملوکانه دهم آگاهی

نامه‌ی مادر تان از شرف عرض گذشت

آریامهر عنایت کردند و شما را به ساواک آوردند

بعد از این پست مهمی به شما بسپارند

شاید از حال به مافوق من‌ات بگمارند

لطفاً این نامه به توشیح مزین سازید

و خود آماده نمائید که

در انجمن آتی ارباب جرائد

به تعریف و به توصیف رموزی که از آن گشته پدیدار

زماهیت این ملت بیدار

سخن رانده و هر بار

به این جمله تکیه نموده

و جان سخن این جاست

که در سایه‌ی این رهبر هشیار و تواناست
که در سطح کشاورزی و در صنعت و بهداشت و فرهنگ
و هر چیز که در زندگی خوب توان داشت
چنان گام عجولانه‌ای این ملت نخواستہ برداشته
که تا آن چه عیان است
ایران به شمار دول راقیه پیوست
و این ملت آزاد به سرمنزل مقصود رسیده است
و نیز از عمل و کرده‌ی خود
در اثر گول و فریب دول مرتجعی که از تب پیروزی این نهضت ملی به هراس‌اند
که اظهار ندامت به پشیمانی خود ساخته
شرمندگی ابراز نمائید
و بدانید
که از امروز
در دولت و اقبال و سعادت
همه جا بر رخ سرکار گشوده است
وگرنه که فقط ثروت و پول است
که خوشبختی هر فرد بدان باشد و بوده است
برادر
به من و حضرت عالی چه
که اگر مردم این کشور پهناور زرخیز
ستم‌دیده و بی‌چاره و بدبخت و فقیرند و محتاج به نان‌اند
ولو فرض که از گرسنه‌گی پاک بمیرند
و یا آن که فلان مردک بیمار چه سازد
و فلان عمر و یا زید نیارد
که به تحصیل کمالات بپردازد
بس ار نکبت و بدبختی ادبار دگر هست
برادر
تو که در رشته‌ی تحصیل مهندس شده‌ای

و در این پست بزرگی که از امروز بگیری

دگرت هیچ کم و کسر نداری

کنون این قلم

این نامه

به خوشبختی خود صحه گذارید."

کنون مادر محبوب!

تجسم بکن آن صحنه و آن فلسفه ی مردک دژخیم به یاد آر

و یک لحظه تفکر به حیاتی که به فرزند تو شاهانه ببخشند

و در ارج و ازایاش

همه شالوده‌ی انسانی از آن بازستانند

و فرزند عزیز تو ددی باشد و از خون زن و بچه‌ی این مردم بی‌چاره شکم سیر کند

شادتری؟

یا نویسند و بگویند که احمد

پسرت

کان شرف بود

و اندر ره آزادی این ملت دربند

شجاعانه به پا ساخت

و با ایده‌ی انسانی و ایمان و شرف مرد

نه آزرده مشو مادر محبوب

یقین است که در زعم تو هم مرگ

به از زندگی است که با ننگ قرین است

پس ای مادر محبوب

به من گوش خیردار

چو زآن مردک دژخیم

شروطی که گذرنامه‌ی ننگین حیات است

شنیدم

به خشم آمده فریاد کشیدم

که:

"دیگر خفه باش احمق بدبخت

تو آن قدر خرفتی که ندانی

که سراپای من و خلق

ز نفرت شده آکنده از این شاه و از این تاج و از این تخت

تو گوساله ز تغاله‌ی مدفوع همین خلق کنی تغذیه و باز کنی فخر؟

که من سیرم اگر خلق گرسنه است؟

به من چه؟

تو بیچاره هنوزی که هنوز است ندانی

که مراد از تر انسانی و شالوده‌ی آن چیست

این فلسفه‌ی ددمنشی درخور و شایسته‌ی آن نیست

تو بی‌شرم

و آنان که در این فلسفه هم‌فکر تو هستند

به ظاهر همه انسان

ولی از عالم انسانی و اندیشه بدورید

شما را همگی چشم و زبان هست

ولی لال و کورید

شما روبه‌هه‌کان گرد سگی جمع شده‌استید

و صبح و شبی همچو خدای‌اش بپرستید

او هم به گمان است که بود شیر

و این کشور ویرانه

بود جنگل و خود نیز

خداوند وحوش است

پس ای بی‌شرف پست

گمانات اگر این است

که ما هم چو شمائیم

که بر ملت خود پشت نمائیم
بدان فکر تباھید
که از مغز علیل تو و آن شاه توانات
تراویده و در ایده‌ی ما نیست
و در مذهب ما
شاه خدا نیست
تو گفتی که مهندس شده‌ام؟
پشت به مردم بکنم؟
پست بگیرم؟
و من این زندگی ددمنشی را بپذیرم؟
برای چه؟ که یک بار نمیرم
ای ننگ بر این دانش و فرهنگ
تو گفتی
که من این ملت محروم فراموش کنم؟
پول
هر آن قدر که می‌بایدم از شاه بگیرم؟
و من از ملت خود
فاصله‌ای دورتر از ماه بگیرم؟
برای چه؟ که یک بار نمیرم؟
نه!
این دانه و این دام تو بردار
و در رهگذر روبه‌کی خام
که ترسیده‌تر از خویش نیابی‌ش فرود آر
و بدانم که چه سان زندگی مرد محناست
و ای مردک دژخیم
تو و شاه بدانید
من آن‌ام که نه یک بار
ولو آن که دو صد بار

به هر مرگ فجعی که بخواهید بمیرم
و من این زندگی ددمنشی را نپذیرم
چون که فرزند ستم دیده‌ی خلق‌ام
و چو شاگرد به آموخته‌ی مکتب استاد میهن
روزبه‌ی گرد و سترگ‌ام
و فراموش نشود
هیچ‌گه این خطبه‌ی آن مرد بزرگ‌ام
که به ارباب شما گفت:
"نمیرم و نمیرند"
کسانی که ره خلق بگیرند."

پس

از مرگ چه باک است؟
این که سراپای وجودم
همه لبریز از این ایده‌ی انسانی پاک است
ولی
زندگی‌ای مردک دژخیم
محناست و زیباست
ولی کی؟
در آن وقت که این خلق از این آب و از این خاک
به اندازه‌ی هم بهره بگیرند
نه این طور که گوئی
که من سیرم و بگذار که این خلق
به بیچاره‌گی و گرسنه‌گی پاک بمیرند."

ای مادر محبوب

تقاضای تو از شاه جنایت‌گر سفاک

به آن روبه ترسوی دمی داد

که چونان

ره نامردی و ردلی و حیوان صفتی پیش کشاند
و مرا نیز بخواند
که به آن جمع بیبندم و چونان
ره ددخومنشان پیش بگیرم
تو فقط از نظر عاطفه‌ی مادریت نامه نوشتی
مگر فکر نکردی که در این مرحله از گردش تاریخ
آن کس که به فرمان ملوکانه زرگبار مسلسل برهد
زنده به گور است؟
بدان
احمدت این ننگ ابد را نپذیرد
و مادر به تو سوگند
که مردانه بمیرد
و مادر
اگر این جسم نحیف‌ام
چو غربال شود ز آتش رگبار مسلسل
هیچ مخور غم
چون جوانان برومند این ملک
همه احمد و فرزند تو هستند
روزی از این مردک نامرد
از این هرزه‌ی ولگرد
از این خائن جاسوس
از این شاه جنایت‌گر سفاک
بگیرند
بهای همه خون‌های جوانان وطن را

بازگشت به صفحه اصلی

<http://www.siahkal.com>